

عاقبت درخت مهریون



یه باغبون صد سال پیش یه دونه توی زمین کاشت. شب و روز ازش مراقبت کرد و بهش آب داد و روی زمین کود ریخت تا این دونه قوت گرفت و سر از خاک بیرون آورد. چند بار کلاغا اومدن تا اون گیاه کوچولو رو از تو زمین بکنن اما باغبون نداشت. کم کم یه نهال کوچیک شد اما هنوز تا درخت شدن خیلی فاصله داشت. خورشید و باغبون و زمین همه کمکش کردن تا بزرگ بشه.

یه باغبون صد سال پیش یه دونه توی زمین کاشت. شب و روز ازش مراقبت کرد و بهش آب داد و روی زمین کود ریخت تا این دونه قوت گرفت و سر از خاک بیرون آورد. چند بار کلاغا اومدن تا اون گیاه کوچولو رو از تو زمین بکنن اما باغبون نداشت. کم کم یه نهال کوچیک شد اما هنوز تا درخت شدن خیلی فاصله داشت. خورشید و باغبون و زمین همه کمکش کردن تا بزرگ بشه.

بعدها اون نهال نوپا که نمی تونست خیلی محکم روی ساقه ی خودش وایسه، درختی شد قوی و نیرومند. اون درخت سالهای زیاد سایه توی راه می انداخت تا مسافرا زیر سایهش استراحت کنند. اون درخت با نفسهایی که می کشید هوای اطراف خودش رو از دودها و کثیفی ها تمیز و پاکیزه می کرد علاوه براین فضای اطراف خودش رو سبز و زیبا کرده بود. تا اینکه یه روز کارخونه دارا اومدن و گفتن برای درست کردن کاغذ احتیاج به چوب درختا دارن. بعضی از درختا قبول نکردن. اما این درخت که از مهریونی های باغبون چیزهای زیادی یاد گرفته بود، با خوشحالی صدا زد بیایید منو با خودتون ببرید. من دلم می خواد یه دفترچه بشم و بچه ها مشقاشونو توی من بنویسند و باسواد بشن. حتما وقتی باسواد بشن مثل باغبون من آدمای خوبی می شن و قدر درختا و نعمتهای خدا رو می دونن.

کارمندای کارخونه اون درخت رو بردن و به کارخونه ی تهیه کاغذ بردن. اونجا آنقدر کار کردن و کار کردن و تا بعد از چند شبانه روز از اون درخت یه دفترچه درست کردن. بعد همه دفترچه هایی رو که توی کارخونه آماده کرده بودن رو به بازار بردن تا بچه های مدرسه بیان و اونارو بخرن.

مانی و پدرش هم توی بازار می خواستن وسایل مدرسه بخرن. بلاخره بابای مانی دفترچه ی درخت مهریون رو خرید و با خودش به خونه برد اما مانی هنوز خیلی چیزارو یاد نگرفته بود. اون نمی دونست کاغذ با چه زحمتی تهیه می شه. و نمی دونست برای درست شدن چوب او کاغذ چه درخت مهریونی رو بردن. مانی دفترچه شو برداشت و یه کمی توش نوشت اما یه کلمه رو اشتباه نوشت. به جای اینکه اون رو پاک کنه کاغذ دفترچه رو کند و پرت کرد یه گوشه. مانی صدای جیغ اون کاغذ رو نشنید. بعد کاغذ بعدی و کاغذ بعدی ...

مانی بیشتر از چند صفحه توی اون دفترچه چیزی ننوشته بود که گفت من دیگه از این دفترچه خوشم نمی یاد و اون دفترچه رو انداخت دور...!!!!

الان مدتهاست که اون دفترچه آرزو می کنه ای کاش مانی بیاد و اونو برداره و دوباره ازش به خوبی استفاده کنه. ما هم امیدواریم اون دفترچه به آرزوش برسه و زحمتهای درخت مهریون هدر نره.

راستی بچه های خوب، دوستای قدرشناس من، شما قدر کاغذهایی رو که در اختیار دارید می دونید؟ می دونید برای تهیه کاغذ، درختای مهریون و سرسبز زیادی رو قطع می کنن تا شما توی اونها مشق بنویسید و نقاشی بکشید و آدمای باسواد و مفیدی بشید؟